

مسلم منصوری:



نگاه احمد شاملو به شعبده‌بازیهای رژیم و نمایش دوم خرداد

این مقاله را سال ۲۰۰۱ نوشته بودم
ولی گویی حرفهای شاملو مال امروز و فردا است.



"من خویشاوند نزدیک هر انسانی هستم که خنجری در آستین پنهان نمی‌کند نه ابرو به هم می‌کشد نه لبخندش ترفند تجاوز به حق و نان و سایبان دیگران است. نه ایرانی را به انیرانی ترجیح می‌دهم، نه انیرانی را به ایرانی. من یک لر بلوچ کرد فارسم، یک فارسی‌زبان ترک. یک آفریقایی اروپایی استرالیایی آمریکایی آسیایی‌ام، یک سیاه پوست زردپوست سرخ پوست سفیدم که نه تنها با خودم و دیگران کمترین مشکلی ندارم، بلکه بدون حضور دیگران وحشت مرگ را زیر پوستم احساس می‌کنم. من انسانی هستم در جمع انسانهای دیگر بر سیاره‌ی مقدس زمین، که بدون دیگران معنایی ندارم".

آثار احمد شاملو تبیینی است از دو وضعیت: وضعیت جاری و حاکم بر زندگی انسان و نیز مناسباتی که بر پایه نیاز واقعی انسان بنا خواهد شد.

در روند جاری هر چند بیل و کلنگ انسان تبدیل به کامپیوتر شده، اما در این روند خود انسان نفله و درمانده‌تر شده است. چرا که رابطه انسان با انسان بر پایه‌ی استثمار و دلال‌منشی بنا نهاده شده و تا امروز همین مناسبات تعیین‌کننده‌ی نوع روابط جوامع بشری بوده و به این جهت انسان روند انحطاطی پیموده است.

به بیان دیگر از آن هنگام که تنظیم رابطه انسان با انسان بر معیار سود صورت گرفت، تاریخ بشری در بستر تباهی جاری شد. از آن نقطه تا کنون و تا هنگامی که روند کنونی تاریخ بشری تغییری نکند و تاریخ جوامع انسانی در بستر نیازهای واقعی انسان و نفی مناسبات طبقاتی صورتبندی خود را نیابد، تا آن‌هنگام نسل‌های انسانی تلف‌شدگان نظام طبقاتی هستند. وقتی از شاملو پرسیده می‌شود جهان امروز را چگونه می‌بیند، می‌گوید:

"جهان امروز همانی است که در ماقبل تاریخ بوده، فقط بشر گرفتار طی کردن یک روند شده، می‌گویم گرفتار چون این روند روند دلچسبی نبوده، همان حلقه‌هایی که مارکس به درستی عنوان کرده، بشر پشت سر گذاشته و امروز بیش از هر زمان دیگر خسته‌تر، مستأصل‌تر، ناامیدتر همراه با اعمال شاقه محکوم به زندگی است. آن انقلاب رهایی‌بخش جهانی که صدسالگی دلخوش‌کنک اکثر ما بود در آخرین لحظه مثل حباب ترکید و ره به دهی نبرد. از ابتدا هم معلوم بود که ره به دهی نمی‌برد فقط توانست خشونت را جانشین خشونت دیگر کند..."

و در جواب این سؤال که از او می‌پرسم از دردهای آدمهای این سوی جهان بگویند و امیدهایش به آینده، می‌گوید:

"دردها دردهای مزمن قرن‌هاست. لاجرم امیدها ریخت خنده‌آوری پیدا کرده است. تصور کنید امید فسیل‌شده چه جور چیزی می‌تواند باشد..."

چرا که امید تکیه گاهی استوار می‌جست
و هر حصار این شهر خشتی پوسیده بود.

"زمان سلطان محمود می‌کشند که شیعه است، زمان شاه سلیمان می‌کشند که سنی است، زمان ناصرالدین شاه می‌کشند که بابی است، زمان محمدعلی شاه می‌کشند که مشروطه‌طلب است، زمان رضاخان می‌کشند که مخالف سلطنت مشروطه است، زمان کره‌اش می‌کشند که خرابکار است، امروز تو دهنش می‌زنند که منافق است و فردا وارونه بر خورش می‌نشانند و شمع آجینش می‌کنند که لامذهب است. اگر اسم و اتهامش را در نظر نگیریم چیزی عوض نمی‌شود: تو آلمان هیتلری می‌کشند که طرفدار یهودی‌هاست، حالا تو اسرائیل می‌کشند که طرفدار فلسطینی‌هاست، عربها می‌کشند که جاسوس صهیونیست‌هاست، صهیونیست‌ها می‌کشند که فاشیست است،



فاشیست‌ها می‌کشند که کمونیست است، کمونیست‌ها می‌کشند که آنارشیست است. روسها می‌کشند که پدرسوخته از چین طرفداری می‌کند، چینی‌ها می‌کشند که حرامزاده سنگ روسیه را به سینه می‌زند، و می‌کشند و می‌کشند و می‌کشند ... و چه قصاب‌خانه‌ای است این دنیای بشریت!

... و باید بگویم که متاسفانه درست در چنین شرایطی است که روشنفکر می‌باید به پا خیزد و حضور خود را اعلام کند و ناگزیر در چنین شرایطی، روشنفکری که بخواهد به رسالت وجدانی خود عمل کند باید ابتدا پیه شهادت را به تن خود بمالد."

شاملو وقتی از وضعیت موجود صحبت می‌کند، روندی که انسان بدان گرفتار شده، قد و قواره‌ای که در آن گیر کرده و تبدیل شده به برده سرمایه و زاده می‌شود تا سود سرمایه افزون شود، به شدت تلخ و تنهاست. آثارش درد و رنج را برمی‌تاباند.

کوچ غریب را به یاد آر
از غربتی به غربت دیگر

.....

دربدرتر از باد زیستم
در سرزمینی که گیاهی در آن نمی‌روید.

.....

آدمها و بویناکی دنیایشان
یک سر
دوزخی است در کتابی
که من آن را
لغت به لغت
از بر کرده‌ام

.....



دور دست امیدی نمی‌آموخت.
دانستم که بشارتی نیست:
این بیکرانه
زندانی چندان عظیم بود
که روح
از شرم ناتوانی
در اشک
پنهان می‌شد.

.....

بگذار بر زمین خود بایستم
بر خاکی از براده‌ی الماس و رعشه‌ی درد.
بگذار سرزمینم را در زیر پای خودم احساس کنم
و صدای رویش خود را بشنوم:
رُپ رُپ‌ه‌ی طبل‌های خون را
در چیتگر
و نعره‌ی ببرهای عاشق را در دیلمان.

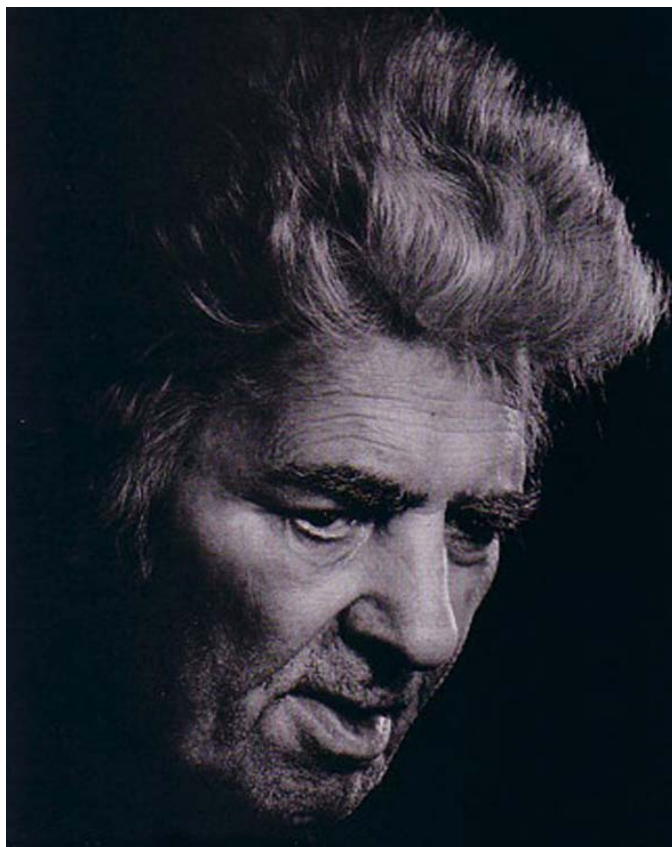
.....

که‌ایم و کجاییم و چه می‌گوییم و در چکاریم؟
پاسخی کو؟
به انتظار پاسخی
عصب می‌کشیم
و به لطمه‌ی پژواکی
کوه‌وار
در هم می‌شکنیم.

از کارکرد آثار هنری و فرهنگی در جامعه می‌پرسم، می‌گوید:
"سالهاست که هند و پاکستان بر سر یک مسجد به سوی یکدیگر تیر و تفنگ
می‌اندازند. در ترکیه تظاهرات می‌کنند که روسری داشته باشند، در ایران شلاق

می‌خورند که حجاب را رعایت نکرده‌اند. حرفهای آخوندی را که ما اینجا بالا می‌آوریم در الجزایر این گونه مزخرفات را عده‌ای به صورت نوار ویدئویی مخفیانه دست به دست می‌کنند ...

این سیستم‌ها همدیگر را بازتولید می‌کنند. شاه خمینی را تولید می‌کند، خمینی



شاه را. چیزهایی را که جامعه داشت سال ۵۷ از آن عبور می‌کرد، با واپسگرایی این حکومت جامعه دوباره به سوی آن غلتید. حالا بر فرض هم سیستم حکومتی شبیه نظام گذشته جایگزین این حکومت شود، چند سال بعد شاید دوباره بنیادگرایی در جامعه راه پیدا کند. البته طبیعی است که اشکال آن تغییر می‌کند ولی کثافتش دست نمی‌خورد. این حد و اندازه‌ای است که در آن گیر کرده‌ایم. در چارچوب این مترایها آثار فرهنگی و هنری ره به جایی نمی‌برد مگر اینکه

اثری دگرگونی و تغییر بنیادی جامعه را دنبال کند و معمولاً چنین اثری امکان پخش و نشر ندارد."

به فضای جاری و حاکم بر عرصه روشنفکری و هنری که می‌رسد و اینکه مقوله روشنفکری و هنری در شکل‌بندی رسمی و جاری‌اش نه تنها بار مسئولیتی را در تغییر وضع موجود به دوش نمی‌کشد بلکه بیشتر وسیله‌ای شده در دست عده‌ای تا به مردم تهی‌دست فخر بفروشند، عنوان می‌کند:

"در دنیایی که اداره و هدایتش به دست اوباش و دیوانگان افتاده، هنر چیزی است در حد تنقلات و از آن امید نجات بخشیدن را نمی‌توان داشت. هر چند که آرمان هنر چیزی جز نجات جهان از طریق تغییر بنیادین آن نیست."

هر چند شرایط حاکم فرصت زندگی را از جامعه انسانی دزدیده و انسان به جای

زندگی و رابطه‌اش با طبیعت و هستی، در روابط دلالی به تباهی کشیده می‌شود، با این وجود شاملو روند جاری را یک ترم موقت می‌داند. حال ممکن است این ترم چند قرن دیگر طول بکشد، زمان ندارد. آنچه مشخص است روند کنونی نمی‌تواند ماندگاری داشته باشد چون اصالتی ندارد، همه‌ی این رنج و درد خود گویای این است که روند جاری بر اساس نیاز واقعی انسان حرکت نمی‌کند و به انسان جواب نداده است. با اینکه اکنون حاکمیت از آن سرمایه است، اما خواسته‌های واقعی انسان جایی دارد زمزمه می‌شود، و آینده از آن این زمزمه است. اصالت از آن نیاز واقعی انسان است که بر پایه‌ی عشق انسان به انسان استوار است و جهان تنها از طریق عشق انسان به انسان است که نجات پیدا می‌کند.

زنان و مردان سوزان

هنوز

دردناکترین ترانه‌هاشان را نخوانده‌اند ...

شاملو در بستر خواسته‌ها و نیازهای واقعی انسان به ضرورت مبارزه برای تغییر وضعیت موجود می‌رسد و انسان در بستر مبارزه برای رهایی انسان از قید و بند خرافات و مناسبات طبقاتی معنا و هویت پیدا می‌کند.

اگر نصف قلبم در اینجاست، دکتر

نصف دیگر در یونان

هر روز تیر باران می‌شود

نصف دیگرش نزدیک رود زرد است

در چین ...

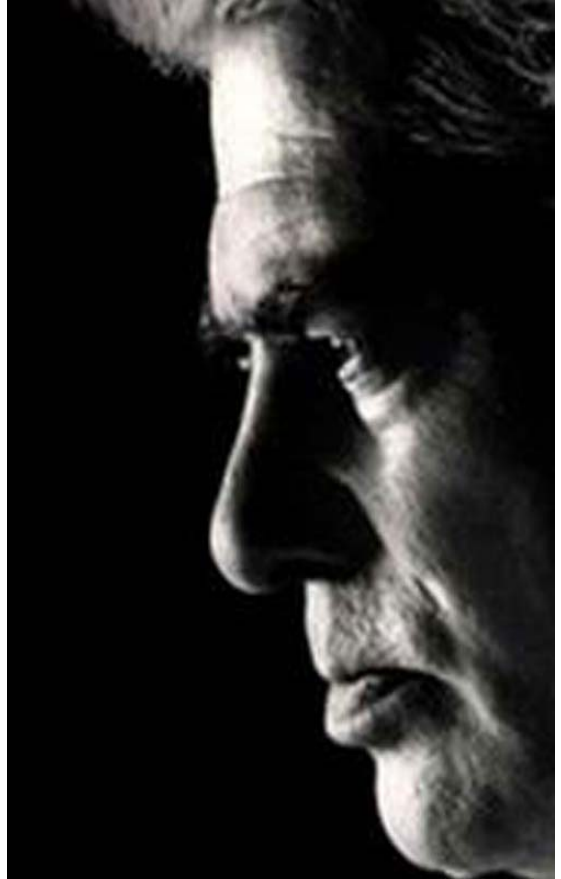
.....

مبارزانی هستند به رنگ خون اسپانیا

مبارزانی هستند به رنگ فجر یونان

نان، خون، آسمان، و دستیابی به آرزو

برای جمله‌ی آنها که از بدی متفرند.



.....

بهتان مگوی
که آفتاب را با ظلمت نبردی در میان نیست.
آفتاب از حضور ظلمت دل‌تنگ نیست
با ظلمت در جنگ نیست.
ظلمت را به نبرد آهنگ نیست،
چندان که آفتاب تیغ برکشد
او را مجال درنگ نیست.
همین بس که یاریش مدهی
سواری‌اش مدهی.

.....

رضاخان!

شرف یک پادشاه بی‌همه چیز است.
و آنکس که برای یک قبا بر تن و سه قبا در صندوق
و آنکس که برای یک لقمه در دهان و سه نان در کف
و آنکس که برای یک خانه در شهر و سه خانه در ده؟
با قبا و نان و خانه یک تاریخ چنان کند که تو کردی،
رضاخان

نامش نیست انسان
نه نامش نیست انسان، انسان نیست
من نمی‌دانم چیست
به جز یک سلطان!

شاملو در بیمارستان ایران مهر بستری بود، از او خواستم به خانه که آمد شعر
"آخر بازی" را بخواند، برای ضبط در فیلم. گفت این شعر در وصف خمینی
است:



تو را چه سود
فخر به فلک بر فروختن
هنگامی که
هر غبار راه لعنت شده نفرینت می‌کند؟
تو را چه سود از باغ و درخت
که با یاس‌ها
با داس سخن گفته‌ای.
آنجا که قدم بر نهاده باشی
گیاه از رستن تن می‌زند
چرا که تو
تقوای خاک و آب را
هرگز باور نداشتی.
فغان! که سرگذشت ما
سرود بی‌اعتقاد سربازان تو بود
که از فتح قلعه‌ی روسپیان
باز می‌آمدند.
باش تا نفرین دوزخ از تو چه بسازد،
که مادران سیاه پوش
داغداران زیباترین فرزندان آفتاب و باد
هنوز از سجاده‌ها
سر برنگرفته‌اند!

شاملو به این نقطه که می‌رسد، جایی که انسان به خاطر انسان درد می‌کشد، جایی که از عشقهای راستین صحبت می‌کند کلمات در او بیقرارند، کلمات در او انتظار می‌کشند، و انسان را چنان زیبا تصویر می‌کند که چون قویی مغرور در زلالی خویش می‌نگرد. از همین رو برای مسعود احمدزاده‌ها، حنیف‌نژادها، بیژن جزنی‌ها، سعید سلطانپورها... زیباترین سرودها را می‌خواند زیرا که مردگان این سال عاشق‌ترین زنده‌گان بودند.

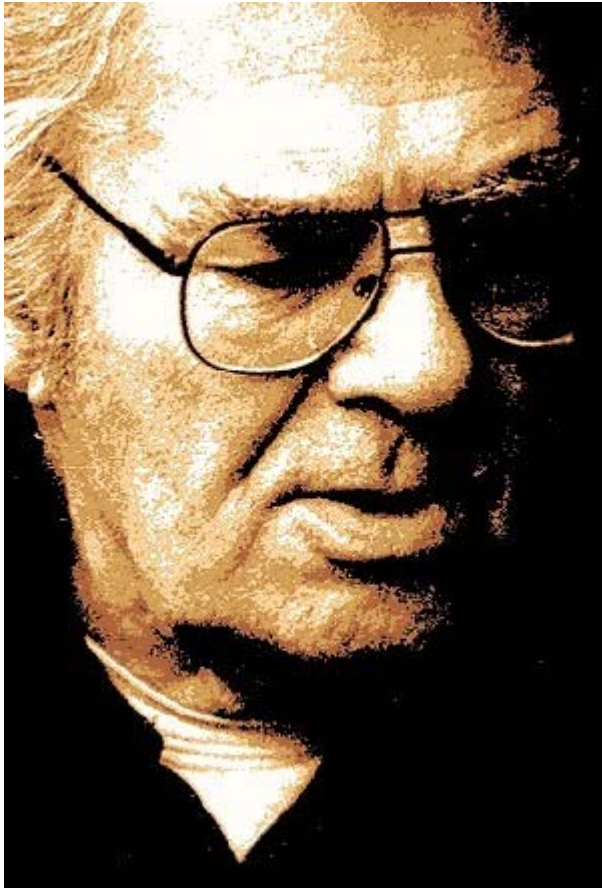
نه به هیأت گیاهی نه به هیأت پروانه‌ئی نه به هیأت سنگی نه به هیأت برکه‌ای
من به هیأت ما زاده شدم
به هیأت پر شکوه انسان
تا در بهار گیاه به تماشای رنگین کمان پروانه بنشینم

غرور کوه را دریابم و هیبت دریا را بشنوم
تا شریطه‌ی خود را بشناسم و جهان را به قدر همت و فرصت خویش
معنا دهم
که کارستانی از این دست
از توان درخت و پرنده و صخره و آبشار
بیرون است.

شاملو وقتی از وضعیتی صحبت می‌کند که انسان برای رهایی انسان می‌جنگد؛
دیگر موجودیت انسانی خود را تنها نمی‌بیند، جایگاه و هویت تاریخی خود را
می‌یابد و خود را همسو می‌بیند با تمامی انسانهایی که در طول تاریخ برای
انسان مبارزه کرده‌اند. از او می‌پرسم از چه کسانی تأثیر گرفته‌اید؟ می‌گوید:
"اینها همسایه دیروز و پریروز نیستند. غالباً همسایه‌ی قرن‌ها قرن‌اند. یکی در
قرن ۱۸ بوده یکی قرار است در قرن ۲۱ بیاید و نمی‌شود اینها را به صورت
تک‌چهره جدا از هم دید. مجموعه اینهاست که دریافتی به ما می‌دهد از
انسانیت و می‌شود الگوی حیاتی ما."

چرا که مبارزه برای رهایی انسان، بیش از هر چیز انسان خودش را نجات
می‌دهد. اگر انسان نخواهد خودش را نجات بدهد یا به ابزار جنایت تبدیل
می‌شود یا سرمایه را بندگی می‌کند، چون انسان فقط در یک روابط انسانی
انرژی خود را برای زندگی کردن و عشق ورزیدن آزاد می‌کند و توان آن را
می‌یابد تا با هم‌نوع خود رابطه انسانی برقرار کند. تا زمانی که جوامع بشری
فاقد چنین رابطه‌ای است و سود و پول معیار رابطه‌ها را تعیین می‌کند، راهی
جز مبارزه برای تغییر این وضعیت نمی‌ماند و مبارزه اساس انسان بودن انسان
می‌شود و انسان در بستر مبارزه برای خواسته‌های انسانی هویت و معنا
می‌یابد. از این‌روست که شاملو نمی‌تواند از عشق حرف بزند اما با مناسباتی
که عشق را به تخریب می‌کشاند کاری نداشته باشد. شاملو نمی‌تواند از آزادی
صحبت کند اما در مقابل کسانی که آزادی را به بند کشیده‌اند ایستادگی نکند.
شاملو قبل از آنکه از عشق حرف بزند با عواملی که عشق را به تخریب
می‌کشد به مبارزه برمی‌خیزد. شعرهای عاشقانه او بیش از آنکه رنگ و بوی
رمانتیک داشته باشند، پس آنها قوی‌ترین حس اجتماعی و اعتراض نهفته
است، چرا که می‌داند عشق او و آیدا زمانی کامل می‌شود که این عشق تعمیم
پیدا کند به عشق به همه انسانها و شاملو به عشق عمومی می‌رسد. آثار او

سراینده خواسته‌ها و آزادی انسان است و اعتراضی است به وهنی که بر انسان می‌رود.



خش خش بی خاوشین برگ از نسیم
در زمینه و
ور بی واو و رای غوکی بی جفت
از برکاهی همسایه
چه شبی چه شبی!
شرمساری را به آفتاب پرده در واگذار
که هنوز از ظلمات خجلت‌پوش
نفسی باقی است.

دیو عربده در خواب است.
حالی سکوت را بنگر.
آه

چه زلالی!
چه فرصتی!
چه شبی!

وقتی نسیم وزیدن می‌گیرد، برگهای درخت به هم می‌خورد، صدای خش خش بلند می‌شود. "خ و ش" را از خش خش حذف کنید هیچ صدایی نمی‌ماند. سکون و خفقان مطلق. در چنین زمینه‌ای فقط یک غوک است که ور می‌زند.

می‌دانیم در فرهنگ مردم غوک بار نحس را با خود دارد " آنهم از برکاهی همسایه" و چه وری "ور بی واو و رای" به این می‌ماند که به کسی بگویید حرفش اصلاً حرف نیست. این غوک همان تک‌صدایی استبداد است. یادآور جامعه‌ای است که فقط صدای حاکمان در آن پخش و شنیده می‌شود. و شاملو سریع می‌گوید چه شبی، می‌دانیم که شب از لحاظ کیفی آبستن حوادث و زایش است. هر چند در این زمینه فقط صدای حاکمان پخش می‌شود و هنوز از ظلمات خجلت‌پوش نفسی باقی است اما شرمساری را به آفتاب پرده در واگذار، این وضعیت را به انقلاب حواله می‌کند.

دیو عربده در خواب است. / ...

فرصتی دست داده است. چشمه یا برکه‌ای به زلالی برسد، ته آن هر چیز ناخالص مشخص و به خوبی دیده می‌شود. تفکر آخوندی که در طی سالهای دراز در پشت سنت و فرهنگ و اخلاقیات خودش را پوشانده بود و حجم کثافت و تباهی آن به خوبی برای همگان پیدا نبود، با کسب قدرت سیاسی در حاکمیت، اکنون ماهیت تباهی‌زای آن به درستی نمایان شده است.

...

تازه ماجرای دوم خرداد راه افتاده بود با هیاهوی کرکننده. بسیاری از کارشناسان اجتماعی، پاسداران سیاسی، استادان، روشنفکران، هنرمندان ... صف کشیده بودند تا خود را با بند تنبان خاتمی دار بزنند. چند هفته‌ای بیشتر از این ماجرا نمی‌گذشت، به شاملو گفتم فکر می‌کنید کتابهایتان در این شرایط چاپ بشوند، گفت:

"هزار سال سیاه هم نمی‌خواهم چاپ بشوند. تا اینها زنده‌اند، برایم فرق نمی‌کند چه چیزی چاپ بشود یا نشود. به آزادی چقدر توهین می‌شود که آن را به این جانوران نسبت می‌دهند و می‌خواهند در بساط این شارلاتان‌ها جایش بدهند. آزادی برای این حکومت همانقدر کشنده است که سم‌های خطرناک برای بدن انسان. این حکومت مانند ماشینی است که از کار افتاده و هیچ چیز این ماشین به هم نمی‌خورد. این است که هر شگردی هم به کار ببرند نمی‌توانند این ماشین جنایت را به حرکت وادارند فقط با این شگردها می‌خواهند مدتی جامعه را سرگرم کرده و انقلاب



دیگری را به تعویق اندازند."

گفتم اما گروهی از روشنفکران و هنرمندان پشت این قضیه قرار گرفتند و هوراکش این ماجرا شده‌اند گفت:

"این چیز عجیبی نیست. روشنفکران برای اولین بار نیست که پشت حکومتها پنهان می‌شوند و سر از آخور حکومت درمی‌آورند. چیزی که عجیب است در اینجا همیشه مردم عادی از به اصطلاح روشنفکر و هنرمندش جلوتر بوده‌اند.

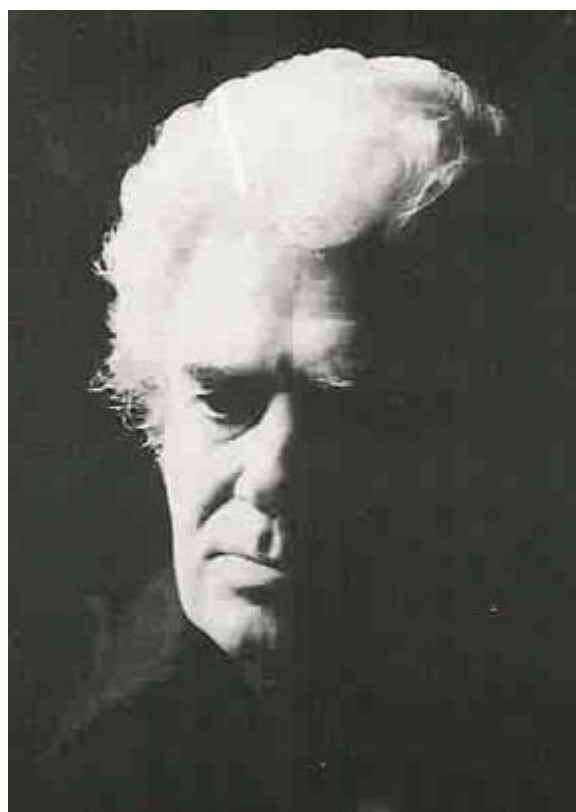
جامعه سالهاست که از این دستگاه متنفر است. این تحلیل‌های کارشناسان و روشنفکران است که سعی می‌کنند به این جانوران هویت دیگری بدهند، اگر روحانیت را در طول تاریخ آن ببینید، انواع و اقسام کثافت‌ها در دستگاهش یافت می‌شود، فقط دموکراسی و افتخارات دموکراتیک را کم داشته که آنهم روشنفکران و کارشناسان اجتماعی دودستی دارند می‌گذارند توی کاسه‌اش."

یادم است روزنامه جامعه تازه شروع به کار کرده بود و به عنوان اولین روزنامه‌ی به اصطلاح جامعه مدنی توسط بسیاری مورد استقبال واقع شده بود. این روزنامه خیلی تلاش کرد که بتواند با شاملو مصاحبه کند و شاملو نپذیرفت با روزنامه جامعه مصاحبه کند. گفت:

"آخرین باری که با من تماس گرفتند، به آنها گفتم با شما مصاحبه کنم چه بگویم، بگویم که شما بیشرفتر از روزنامه کیهان هستید. چون لااقل آن یکی فریب نمی‌دهد و موضعش را پنهان نمی‌کند."

زمانی که برنامه هویت از تلویزیون جمهوری اسلامی پخش می‌شد، دو بخش از برنامه به فحاشی و دروغ‌پردازی درباره شاملو پرداخته بود. رادیو بی‌بی‌سی - بخش فارسی با شاملو تماس گرفته بود تا راجع به این برنامه مصاحبه کند. شاملو قبول نکرده بود با این رادیو مصاحبه کند. گفتم چرا با رادیو بی‌بی‌سی مصاحبه نکردید؟ گفت:

"این رادیو خودش هم چیزی است شبیه به برنامه هویت که امثال آیت‌الله بهبود پهلوی (مسعود بهنود) مشتری‌های ثابت آن هستند. بروم با این رادیو درباره چه چیز صحبت کنم. تازه یکی به آدم فحش می‌دهد و می‌گوید مادر قحبه، حالا آدم برود ثابت کند مادرش قحبه نبوده."



شاملو با اینکه در سالهای اخیر با بیماری می‌گرن، کم‌رود و پادرد، درگیر بود و وقتی حالش را جویا می‌شدی می‌گفت افتضاح‌تر از این نمی‌شود، با

اینحال هیچگاه هوشیاری ذهنی خود را نسبت به شرایط جامعه از دست نداد.
می‌گفت:

"رژیم هر سناریویی که می‌نویسد عده‌ای که ادعایشان هم زیاد است و افاده‌ها طبق طبق، بازیگر سناریوهای رژیم می‌شوند. به قول کافکا: اینها این واقعیت را درک نمی‌کنند که جهان وقتی تغییر شکل می‌دهد که چیزی در آن بمیرد و چیز دیگری زاده شود. چیزی از پا درآید و چیز دیگری قد علم کند. البته برای این جماعت فقط این نیست که این واقعیت را درک نکنند، بلکه نفعشان در این است که این موضوع را نادیده بگیرند."

چندی بعد از دوم خرداد ۷۶، خبرنگار روزنامه لیبراسیون فرانسه، به انگیزه مصاحبه با شاملو به تهران آمده بود. فردای آن گفت‌وگو به دیدن شاملو رفتم. واسط مصاحبه خبرنگار لیبراسیون می‌گوید نمی‌تواند این مصاحبه را چاپ کند، برایش گرفتاری درست می‌شود. شاملو می‌گوید، من اینجا زندگی می‌کنم آن وقت برای شما گرفتاری درست می‌شود؟ خبرنگار می‌گوید چند سال پیش مطلبی علیه جمهوری اسلامی در لیبراسیون نوشته و تا چند سال بعد نتوانسته ویزای ایران را بگیرد و چون یک خبرنگار است باید بتواند رفت‌وآمد داشته باشد، بدینگونه گفت‌وگو به اتمام می‌رسد. شاملو گفت:

"البته این بیشتر بهانه بود. او از طرف آن روزنامه آمده بود تا از من نیز راجع به این نمایش مسخره (دوم خرداد) تاییدیه بگیرد ولی روند مصاحبه به گونه‌ای شد که دید حرفهای من به کار روزنامه‌شان نمی‌آید، پس بهتر دید بساطش را جای دیگری پهن کند."

در دوره رفسنجانی نیز حکومت با ایجاد رابطه با روشنفکران و نویسندگان و تطمیع آنها روی آورد، شاملو نویسندگان را از نزدیکی با آدمکشان بر حذر داشت و عنوان کرد:

"بوی گند این لقمه هم اکنون به مشام می‌رسد، شعر دولتی یا رسمی ... من اصلاً نه مشتری‌اش هستم و نه آن را می‌خوانم. شعری که در روزنامه‌ها و بلندگوهای رژیم‌ها چاپ شود برای من اصلاً شعر نیست. بنده هنر بدون تعهد را دو پول ارزش نمی‌گذارم. هنرمند همیشه بر قدرت است نه با قدرت، حالا اگر یکی می‌خواهد برود با قدرت باشد، بگذار برود خودش را با بند تنبان فلان رئیس‌جمهور دار بزند. اصلاً برایم مهم نیست نه زنده بودنش برایم مهم است نه مردنش. گفتند شهریار مرد گفتم اصلاً بی‌خودی به دنیا آمده بود. یک آقای که دست به قصیده ساختنش خیلی عالی است و ظرافتی در کارهایش است،

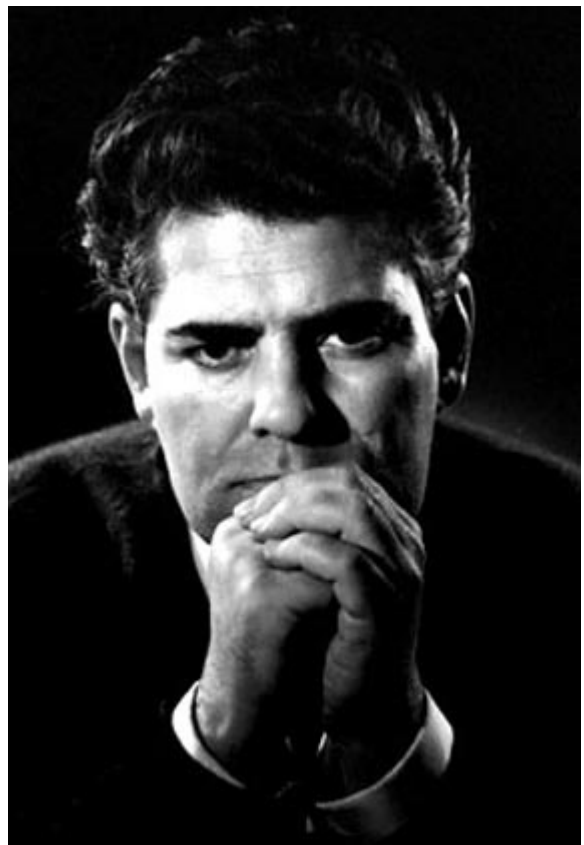
وقتی مسئولیت سرش نمی‌شود، خطرناک‌تر است. هنر که می‌تواند چیز مفیدی را زیباتر عرضه کند و به آن قدرت نفاذ بیشتری بدهد باید از خنثی بودن شرم کند. فضیلت هنرمند است که در این جهان بیمار به دنبال درمان باشد نه تسکین، به دنبال تفهیم باشد نه تزئین، طبیب غم‌خوار باشد نه دلک‌بی‌عار.

از اینکه اثر نمی‌تواند از مآثر جدا باشد و اگر آثار فرهنگی و هنری و اساسا اندیشه‌ای، بهای آن توسط مآثر در عمل پرداخت نشود، در حد نظرات بی‌خاصیت باقی می‌ماند و ره به دهی نمی‌برد، از کافکا گفت که وقتی گوستاو یانوش خبر دستگیری مهاتما گاندی را به کافکا می‌دهد، کافکا می‌گوید:

"حالا دیگر روشن است حزب مهاتما گاندی پیروز خواهد شد. زندانی کردن گاندی، حزب او را به تحرک بیشتر وا خواهد داشت. بدون شهید هر نهضتی به سطح بی‌قدر انجمنهای عادی تنزل خواهد کرد. بدون پرداخت بها، سیلابی که به حرکت در آمده و جان گرفته است به مردابی تبدیل می‌شود که همه آرمانها را می‌گنداند. موجودیت هر فکری و اصولا موجودیت هر آنچه در زندگی ارزشی و رای فرد را دارد، به از خودگذشتگی فرد نیاز دارد."

با شکست جنبش مردم و کودتای ننگین ۲۸ مرداد و شکست انقلاب ۵۷ و به یغما بردن و به لمپنیسم کشاندن آن توسط خمینی، شاملو در برابر سرخوردگی‌ها و روحیه تسلیم‌طلبی می‌گوید:

"سالهای اختناق و وهن و تحقیر بر ما گذشت. جسم و جان ما طی این سالهای سیاه فرسود اما اعتقاد ما به ارزشهای والای انسان نگذاشت که از پا درآییم. پیر شدیم و در هم شکستیم اما زانو نزدیم و سر تسلیم فرود نیاوردیم. تاریک‌ترین لحظات شوربختی و نومیدی را از سر گذرانیم اما به ابلیس آری نگفتیم، چرا که ما برای خود چیزی نمی‌خواستیم. به دوباره دیدن آفتاب نیز امیدی نداشتیم. آفتاب ما از درون به جانمان می‌تابید. گرم این غرور بودیم که



اگر در تنهایی و یأس می‌میریم، باری، بار امانت که نزد ماست و نمی‌باید بر خاک راه افکنده شود را به خاک نمی‌اندازیم. دیروز چنین بود و امروز نیز لامحاله چنین خواهد بود. نه جهان به آخر رسیده است و نه قرار است که سلطنت جابرانه ابلیس برای ابد بر پهنه زمین مستقر بماند."

بعد از سرکوب و کشتار آزادیخواهان از سوی جمهوری اسلامی در سال ۶۰ و تسلط ارتجاع بر جامعه، شاملو در شعر حکایت این موضوع رابه خوبی تصویر می‌کند:

مطرب در آمد

با چکاوک سرزنده‌ای بر دسته‌ی سازش.

مهمانان سرخوشی

به پایکوبی برخاستند.

از چشم

ینگه‌ی مغموم

آنگاه

یاد سوزان عشقی ممنوع را

قطره‌ئی

به زیر غلتید.

عروس را بازوی آز با خود برد.

سرخوشان خسته پراکندند.

مطرب بازگشت

با ساز و

آخرین زخمه‌ها در سرش

شباباش کلان در کلاه‌اش.



تالار آشوب تهی ماند

با سفره‌ی چیل و

کرسی باژگون و

سکوب خاموش نوازندگان

و چکاوکی مرده

بر فرش سرد آجرش.

فقط از چشم ینگهی مغموم است که از این همه شیادی مطرب [رهبر] که عروس را [انقلاب را] با خود برد قطره‌ئی به زیر می‌غلتید.

اما در این سو، فضای جاری بر عرصه ادبی و هنری را می‌بینیم که چگونه طیفی از به اصطلاح روشنفکران و هنرمندان به بارگاه دارالخلافه تهران سر فرود آورده‌اند، یا به کشف و شگردهای تکنیکی و مضامین انتزاعی و بی‌ربط با دنیای پیرامون سرگرم هستند یا نقش پاندازان مباحث تئوریسین‌های رژیم و نظام سرمایه را به عهده گرفته‌اند.

بعد از مرگ شاملو به ویژه در خارج از کشور دیدیم که چگونه یک مشت رجاله‌های سیاسی و فرهنگی و آدمهای بی‌مقدار به صف شدند تا از اعتبار شاملو برای آلوده‌دانی و بی‌اعتباری خود وام بگیرند و پاسداران سیاسی رژیم تا دلایان ادبی و سیاسی، روضه‌خوانی و تملق‌گویی برای شاملو به راه انداختند و چنان حرمت‌شکنی کردند که خواستند از شاملو نیز به نفع دوم خردادها بهره بگیرند. یکی در نامه‌اش به حجاریان با افتخار می‌نویسد سر سفره عید در منزل برادرش عکس شاملو را کنار عکس حجاریان (از پایه‌گذاران اداره آدمکشی رژیم) گذاشته است.

هر چند رد پای شاملو در مبارزه و اعتراض او به وضع موجود و اشتیاق سوزان او به آزادی، آنقدر روشن و استوار است که این رجاله‌ها نمی‌توانند گردی بر آن بنشانند. شاملو هیچگاه برادری از آن دست نداشته که به طاعون آری بگوید:

که دسته‌ی شلاق دژخیم‌تان را می‌تراشید
از استخوان برادران
و رشته‌ی تازیانه جلادتان را می‌بافید
از گیسوان خواهرتان ...

...

هاله‌ای تقدس دور فرد یا جریانی تنیدن و آن را از بستر نقد کنار گذاشتن، حاصلی جز تحکیم بیشتر دستگاه تحقیق و حماقت ندارد، و این خود توهین و تحقیر شعور انسانیست.

"انسان به برگزیدگان بشریت احترام می‌گذارد و از مشعل اندیشه‌های آنان روشنایی می‌گیرد، اما درست از آن لحظه که از برگزیده‌گان زمینی و اجتماعی خود شروع به ساختن بت آسمانی قابل پرستش می‌کند نه فقط به آن فرد برگزیده توهین روا می‌دارد بلکه علیرغم نیت آن فرد برگزیده، برخلاف تعالیم آن آموزگار خردمند که خواسته است او را از اعماق تعصب و نادانی بیرون کشد بار دیگر به اعماق سیاهی و سفاهت و ابتذال و تعصب جاهلانه سرنگون می‌شود. زیرا شخصیت‌پرستی لامحاله تعصب خشک‌مغزانه و قضاوت دگماتیک را به دنبال می‌کشد، و این متاسفانه بیماری خوف‌انگیزی است که فرد مبتلا به آن با دست خود تیشه به ریشه‌ی خود می‌زند."



شاملو دارای ساختار مشخص فکری بود. جایگاه‌اش را در این جهان یافته بود و می‌دانست در کجای این جهان ایستاده است. از این رو توان تشخیص و تحلیل رویدادها و حوادث اجتماعی و تاریخی را داشت.

زمانی که به اصطلاح اصلاحات گورباچف در شوروی شروع شده بود، بخش بزرگی از جریانات روشنفکری در سطح جهان پشت سر گورباچف قرار گرفتند و در حمایت از گلاس‌نوست و پرسترویکایش با هم به رقابت برخاستند و امثال گابریل گارسیا مارکز برای دیدن گورباچف راهی شوروی شدند. در همان زمان شاملو می‌گوید:

"من خیلی راحت خدمت شما عرض کنم، در این مورد سخت نگرانم. شرق دارد گرایشهایی به طرف غرب پیدا می‌کند، همچنانکه غرب گرایشهایی به طرف شرق پیدا می‌کند، این یعنی زلزله. زلزله‌ای که فقط آوارش روی سر مردم جهان سوم خراب خواهد شد."

امروزه با توحش افسار گسیخته سرمایه‌داری در جهان به خصوص در منطقه خاورمیانه، به خوبی درستی این نظر را درمی‌یابیم.

با این وجود شاملو در این دوره در تحلیل حوادث اجتماعی و روند آن دچار تناقض می‌شود. از یک‌سو به این نتیجه می‌رسد که تا زیر ساختهای فرهنگی و ارزشی جامعه دگرگون نشود، جامعه ره به جایی نمی‌برد و تنها در خواب‌گرده به‌گرده می‌گردد و از ارتجاعی به ارتجاع دیگر می‌غلند. راه بیرون‌رفت از این گذر را کار بنیادی فرهنگی می‌داند:

"من نمی‌گویم توده ملت ما قاصره یا مقصره ... جامعه، حافظه‌ی تاریخی ندارد، حافظه‌ی دسته‌جمعی ندارد. هیچگاه از تجربه‌ی عینی و اجتماعی‌اش چیزی نیاموخته و هیچگاه از آن بهره نگرفته و در نتیجه هر گاه کارد به



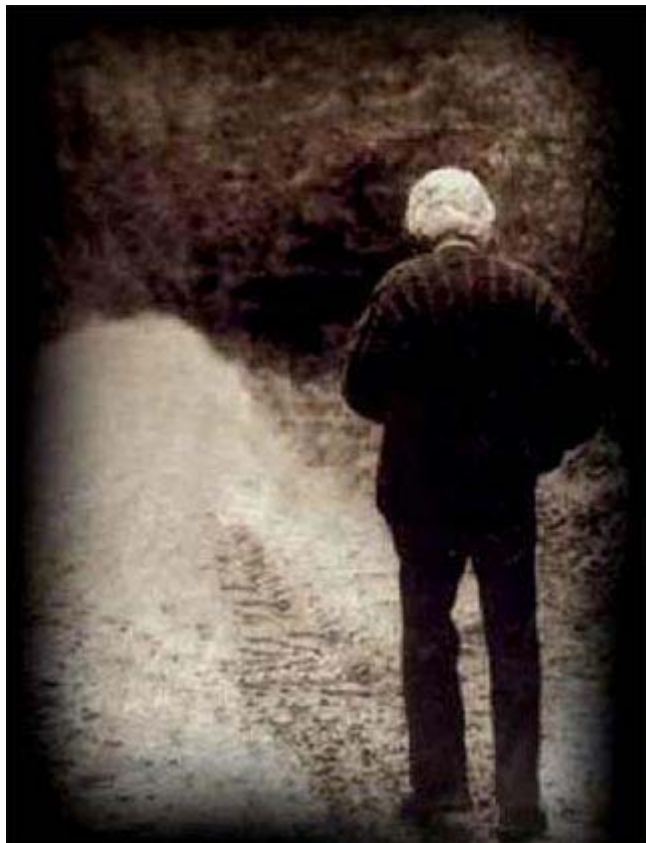
استخوانش رسیده روی پهلویش غلطیده، از یک ابتدالی به یک ابتدالی دیگه و این حرکت را پیشرفت دانسته، سر خودش را کلاه گذاشته، من متخصص انقلاب نیستم اما هیچوقت چشمم از انقلاب خودانگیخته آب نخورده، انقلاب خودانگیخته یعنی اینکه تو گاودونی تیر خالی کنید. انقلاب خودانگیخته مثل ارتش بی‌فرمانده است که بیشتر به درد شکست خوردن و سرزمین به دشمن دادن می‌خورد تا شکست دادن و دمار از روزگار دشمن درآوردن. ملتی که حافظه تاریخی ندارد انقلابش هر اندازه هم از لحاظ مقطعی شکوهمند و از این قبیل

توصیف بشود در نهایت امر به آن صورت درمی‌آید که عرض شد یعنی در نهایت امر چیزی ارتجاعی از آب درمی‌آید. یعنی عملی خلاق صورت نخواهد گرفت. در برابر بیداد مغها و روحانیون زرتشتی که تسمه از گرده‌اش کشیده‌اند فریب عربها را می‌خورد و دروازه‌ها را بر رویشان وامی‌کند، دویست سال بعد که از عربها به ستوه آمده و نهضت تصوف را به راه انداخته، فیلش یاد

هندوستان می‌کند، عناصر زرتشتی به کار می‌گیرد که با آن همه خشونت ریخته دور باز می‌کشد جلو، از شباهت جغه انار به تاج کیانی برای سوزاندن دماغ عربها. هنرش پیش می‌رود اما جامعه در عمل واپسگرایی می‌کند...

شاه اسماعیل به دلایل سیاسی می‌افتد وسط که مملکت را شیعه کند فرض کنیم از لحاظ سیاسی بسیار خوب است، چون کشور را از اضمحلال نجات می‌دهد ولی اینکار به چه بهایی انجام می‌شود، به قیمت از دست رفتن فرهنگ، هنر و دانش در ایران و از جمله به بهاء جان نیم میلیون نفر آدمیزاد ... اما همین که روزی از ترس شمشیر شیعه شده و یا تظاهر به شیعه‌گری کرده، درست چند سال بعد به کلی موضوع را از یاد می‌برد و چنان تعصبی جانشین حافظه‌ی تاریخی‌اش می‌شود که بیا و تماشا کن، حتی قبول می‌کند اگر پنج تا سنی بکشد یک راست می‌رود بهشت.

ما گفتیم یا گفتند، به خصوص آقای فریدون آدمیت، که انقلاب مشروطیت یک انقلاب ضدفئودالیسم بود، بعدش رضاشاه می‌آید روی کار می‌شود بزرگترین فنودال دنیا. بعد از اینکه محمدعلی شاه سقوط کرد، نیما برای من تعریف می‌کرد که سر کوچه ایشان جایی بود مردم آنجا جمع می‌شدند در کنار دیوار می‌نشستند و یک فکلی که می‌دانست کنستیتوسیون با دو تا طین یعنی چه، می‌رود بالای یک صندلی و شرح می‌داده این مشروطیتی که حالا شما اینجوری توانستید حفظش کنید اصلاً معنی‌اش چیست.



من ایده‌آلیست نیستم ولی به حرمت انسان اعتقاد دارم و عمیقاً اعتقاد دارم انسان حرمت خودش را باید بشناسد. انسانی که می‌رود رأی خودش را می‌فروشد و یک یاردان‌قلی که استثماریکننده‌اش است با دو تومان یا یک چلوکباب به اسمش رأی می‌دهد، هر رأیی که می‌اندازد توی صندوق به

ضرر من است. به ضرر انسانیت است به ضرر کل جامعه است و اول از همه من هم ناچار جوشش را می‌خورم. من معتقد به یک مبارزه فرهنگی‌ام، جامعه واقعاً باید بیدار بشود ..."

از شاملو می‌پرسم: سینما به دلیل جذابیت‌هایی که دارد، می‌شود به عنوان ابزاری در جهت تعالی انسانها سود جست. آیا تاکنون در جهان پیرامون ما به طور اعم و در ایران به طور اخص سینما توانسته است به این مهم پردازد؟ در جواب می‌گوید:

"تعالی محال است. مگر اینکه نیازش با همه‌ی وجود احساس شود اگر این نیاز وجود داشته باشد همه چیز به مثابه موتور محرکه‌ی آن عمل خواهد کرد."

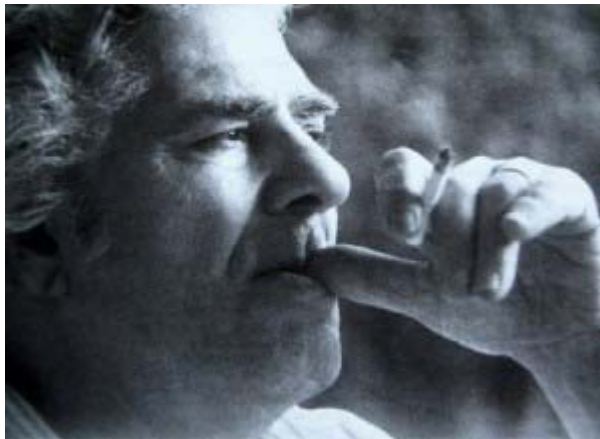


نیاز به تعالی؟

"قطعاً هر دست‌آمدی محصول احساس نیاز به وجود آن است. هزاران سال است در مناطق دامپروری ماقبل تاریخی ما، دور خانه با ترکه پرچین می‌کنند که گاوها کرت سبزی را نچرند. در تمام این هزاران سال هر روز مرد خانه از این پرچین بالا رفته، از رویش عبور کرده و هر بار شاخه‌ی زائدش به شلوارش گرفته و آن را دریده، اما حریف هیچوقت به این موضوع که می‌شود آنجا در تعبیه کند که شلوارش را ندرد و زنش برای دوختن آن دچار زحمت نشود فکر نکرده. در واقع می‌توانیم بگوئیم چون این کار زیادی عادت زنش شده مردش نیاز آنرا حس نکرده و در نتیجه از تعبیه‌ی دری به پرچین که

می‌شود گفت قدم ناچیزی در راه تعالی و امریست که دیگر از آنجا تا پرواز به کهکشانها چندان راهی باقی نیست، بازمانده است."

اما شاملو در عرصه عمل بیش از دیگران این موضوع را درمی‌یابد که در جامعه استبداد زده، در جامعه‌ای که انسان کوچکترین بهائی ندارد و از ابتدایی‌ترین حقوق انسانی محروم است، کارهای فرهنگی و هنری در شکل رسمی که از کنترل و فیلتر سانسور دولت رد می‌شود، نمی‌تواند ره به جایی برد و به آگاهی عمومی تبدیل شود. در نتیجه حرکت‌های فرهنگی به خاطر تحمیل شدن سمت و سوی آن توسط حکومت، در اکثر موارد نتیجه عکس می‌دهد و خود حکومت از آن به عنوان یک ابزار بهره می‌گیرد و چهره کریه خود را تحت پوشش آن می‌آراید. از همین روست که می‌گوید:



"در دنیایی که اداره و هدایتش به دست اوباش و دیوانگان افتاده، هنر چیزی است در حد تنقلات و از آن امید نجات بخشیدن را نمی‌توان داشت."

شاملو بهتر از همه می‌بیند که در شرایط سرکوب و اختناق، بسیاری از روشنفکران و نویسندگان یا سر در آخور رژیم فرو می‌برند و در نقش پاسداران فرهنگی رژیم ظاهر می‌شوند. یا با سرگرم شدن به بحث‌هایی چون پسامدرنیستی و شگردهای زبانی و تکنیکی و با ادبیات و با اشعار هجو و هزل تخلیه روانی می‌شوند و می‌کوشند خودسانسوری خود را با این قبیل چیزها پنهان کنند. یا به چنان ذلت و دريوزه‌گی‌ای می‌افتند که می‌بینیم بسیاری از این مدعیان هنر و ادبیات حتی در این سوی مرز که روزگاری پناهنده سیاسی هم بوده‌اند، حالا برای پایان دادن به دوره تبعیدشان دست دعا به سمت رژیم بلند می‌کنند، سعی می‌کنند در اینجا به گونه‌ای بنویسند که در ایران هم قابل چاپ باشد. یعنی اینکه از اینجا به قوانین سانسور حکومت گردن می‌نهند و داوطلبانه خودکشی فرهنگی می‌کنند و به جنازه‌های فرهنگی تبدیل می‌شوند.

اگر جامعه نتوانسته روند درستی را طی کند و مردم حافظه تاریخی ندارند و در زیر فقر و ستم نسبت به هم مهاجم شده‌اند، این فقط محصول خود جامعه

نیست، محصول سرکوب و نیز دستگاه‌های تبلیغاتی حکومت و همچنین خیانت مدعیان هنری و روشنفکری و دانشگاهی است که خود را به گاری حکومت بسته و از وضع موجود تغذیه می‌کنند. شاملو می‌گفت:

"سران این حکومت از ملتی که بند تنبانش را ندارد، میلیارد، میلیارد دزدی می‌کنند آنوقت همین مردم را به تخت جمشید و افتخارات چندهزارساله سرگرم می‌کنند. واقعاً مسخره است. تازه این افتخارات هم بیشتر شامل پفیوزبازی‌های شاهان و مسائل مربوط به آنان می‌شود، نه جنبش‌های حیرت‌برانگیز اجتماعی تاریخ ایران مثل مزدکیان و تصوف و ... که آن را از حافظه جامعه به حاشیه رانده‌اند و توسط تاریخ‌نویسان قلم‌به‌مزد در زیر گرد و غبار چرندیات آن را پنهان کرده‌اند."



وقتی رژیم برای نمایش انتخاباتی‌اش چهارتا جنایتکار را تعیین می‌کند تا مردم به اسم یکی از آنها رأی بدهند، می‌بینیم در داخل و خارج کشور مدعیان روشنفکری و کارشناسی و رسانه‌های گروهی بسیج می‌شوند تا آن را برای مردم به عنوان انتخابات جا بیندازد. در صورتیکه این نمایش مسخره خود بزرگترین توهین به مفهوم رأی و انتخاب است. خب جامعه چگونه باید از این گذر رد بشود که به یاردان‌قلی رأی ندهد و مفهوم واقعی انتخاب و حق رأی را دریابد. پس فرهنگ و هنر در چهارچوب‌های رسمی نمی‌تواند آگاهی را در جامعه جاری کند. اینجاست که شاملو می‌گوید:

"اثری که دگرگونی بنیادین را دنبال می‌کند، معمولاً امکان پخش و نشر ندارد. باید جای دیگری آنرا جستجو کرد."

خب آنجا کجاست؟ طبعاً آنجا آثار هنری و فرهنگی خارج از چهارچوب‌های تعیین‌شده حکومت، سمت و سوی اعتراضی و زیرزمینی به خودش می‌گیرد و با حکومت و سانسورش درگیر می‌شود. و اینجا بار دیگر لاجرم مقوله مبارزه و انقلاب خودش را نشان می‌دهد و اینکه آگاهی در بستر مبارزات اجتماعی است که در جامعه جاری می‌گردد. چه کسی می‌تواند نادیده بگیرد که چندتا کتاب لاغراندام صمد بهرنگی از همه‌ی دروس دانشکده ادبیات و کتابهای بی‌شمار دیگر که فقط به درد پر کردن تاقچه‌های کتابخانه می‌خورند، در جامعه تأثیرگذارتر بوده است. همین چند کتاب، دو، سه نسل را کتابخوان می‌کند و به

سمت مبارزه برای احقاق حقوق خود سوق می‌دهد. وگرنه کارهای فرهنگی در صورتبندی رسمی و تهی‌شده از جوهره اعتراضی جز برای سرگرمی و تسکین جامعه یا اینکه ابزاری باشد در خدمت قدرتمندان حاصل دیگری ندارد. در همین نقطه است که مسئولیت یقه انسان را می‌گیرد و اینکه اثر نمی‌تواند از مآثر جدا باشد. مآثر حرفی را که در اثر می‌زند باید در عمل به آن وفادار بماند و بهایش را بپردازد. به قول کافکا اینجا کلمه حکم مرگ و زندگی را پیدا می‌کند.

هر چند نا بکارانی هستند آن سو

(چیره‌دستانی در حرفه‌ی "گت بسته به مقتل بردن")

و دلیرانی دریا دل اینسو

(چرب‌دستانی در صنعت "زیبا مردن")

شاملو با اینکه مدتی بین فعالیت‌های فرهنگی در چارچوب امکانات موجود و مبارزات سیاسی و زیرزمینی با این تناقض روبرو بود و در سالهای آخر با بیماری مزمن و طاقت‌فرسائی درگیر بود، با اینکه بسیاری از نویسندگان و شاعران تلاش داشتند پای او را به سگ‌دعواهای درون جناحی رژیم بکشانند، اما شاملو هرگز به آنان اجازه نداد تا به سود رژیم از او بهره‌ای بگیرند چرا که او جایگاه انسانی خود را در بستر آزادی و رهایی مردم یافته بود..

"من آنچه را که درست نمی‌بینم خودم را ناگزیر می‌بینم که با آن در بی‌افتم. البته این کار را فقط از طریق شعر نمی‌کنم از هر طریقی که از دستم برسد انجامش می‌دهم."

تشنه را اگر چه از آب ناگزیر است و گشنه را از نان،

سیر گشنه‌گی‌ام سیراب عطش

گر آب این است و نان است آن!

"آن که هدفش تنها و تنها رستگاری انسان نباشد، درد و درمان توده‌ها را نداند و نشناسد یا بر آن باشد که توده‌ها را برای ربودن کلاهی از نمد قدرت گزک دست خود کند روشنفکر نیست، دزدی است که با چراغ آمده."

...

می‌دانیم که تفاوت مقوله نقد با افتراء و توهین از کجا تا کجاست. وقتی حرفی و حقیقتی طرح آن دکان بعضی را کساد می‌کند و چهره بزک‌شده عده‌ای را به هم می‌ریزد و منافع کسانی را که از وضع موجود سود می‌برند به خطر می‌اندازد، تیغ‌های آغشته به افتراء و دروغ است که بر سر و رویت می‌بارد. همه چیزی را به تو نسبت می‌دهند تا آنچه هستی و آنچه می‌گویی پنهان و مخدوش بماند. شاملو در این مورد می‌گوید:

"درباره فردوسی من گفتم ارزش‌های مثبتش را تبلیغ کنیم و درباره‌ی ضدارزش‌هایش به توده مردم هشدار بدهیم. مگر بدآموزی توی شاهنامه کم است:



زن و ازدها هر دو در خاک به
جهان پاک از این دو ناپاک به!

زنان راستانی سگان راستای
که یک سنگ به از صد زن پارسای

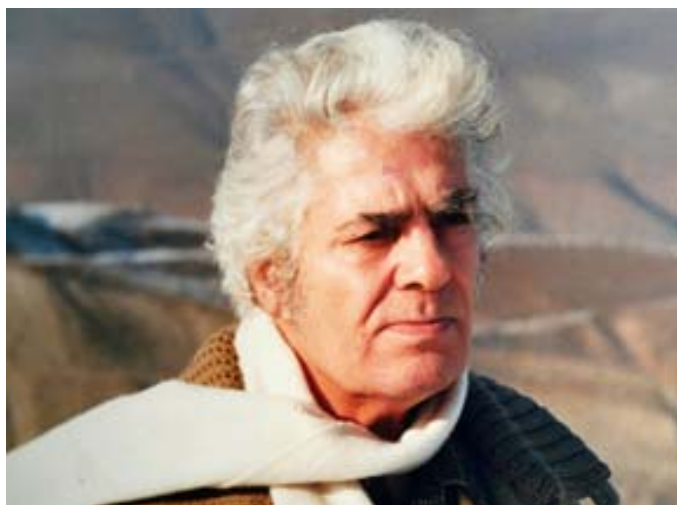
شما هر چه دلتان می‌خواهد
بگویید، من می‌گویم واقعاً اینها
شرم‌آور است و باید از ذهن جامعه
پاک شود. گیرم وقتی تو ذهن این
پاسداران بی‌عار و درد فرهنگ
ایران زمین متحجر شد دیگر جرأت
پدر دیارالبشری نیست که بگوید
بالای چشمش ابرو است ...

این نمونه‌ها را می‌آورم تا نشان
بدهم چه حرامزاده‌هایی بر سر راه
قضاوت‌های ما نشسته‌اند که

می‌توانند به افسونی دوغ را دوشاب و سفید را سیاه جلوه بدهند. اینجا، تو
همین دانشگاه (برکلی) اواسط بهار امسال مطالبی (راجع به فردوسی) عنوان
کردم که اگر برای خودم آب نشد در عوض نان خشک جماعتی را حسابی
کره‌مال کرد.

من عادتاً علاقه به پاسخگویی ایرادها ندارم. اگر طرف حق داشته باشد حرفش را می‌پذیرم و اگر یاوه می‌گوید که، از قدیم‌ندیم‌ها گفته‌اند جوابش خاموشی است. اما اینجا قضیه فرق می‌کند. اینجا کوشش شد تا با جنجال و هیاهو و عوامفریبی و عمده کردن پاره‌ئی جزئیات و ندیده گرفتن پاره‌ئی توضیحات و قاطی کردن مبلغی چرتیات و از گوشش زدن و به آبش افزودن اصل مطلب را لاپوشانی کنند. اینجا با سر و ته کردن مطالب من یک عده سعی کردن بی‌اعتبار کردن شخصی من که هیچوقت هیچ ادعایی در هیچ زمینه‌ای نداشته‌ام و هرگز هیچ تعارفی را به ریش نگرفته‌ام خودشان را مطرح کنند. تنورسین‌های قشون در به‌در خدایگان هم که درست یک وجب مانده به دروازه تمدن بزرگ پسخانه را به پیشخانه دوخت، افتادن میان، که وسط این هیاهو جل پوسیده بی‌اعتباری تاریخی‌شان را از آب بیرون بکشند.

یک عده گریبان لحن سخنرانی را گرفتند، گفتند و نوشتند که بنده برای افاضات خود "لحن هتاک بی‌چاک و دهن" برگزیده‌ام. این آقایان ماشاءالله آنقدر



کلاسیک و نسخه خطی تشریف دارند که باید گرفت دادشان دست صحاف‌باشی بازار بین‌الحرمین که عوض کت و شلوار و یا قبا و عبا تو یک جلد چرم سوخته قرن دوم و سوم هجری صحافی‌شان کند. اینها حالی‌شان نیست که معنی را لحن است که تقویت می‌کند. اینها نمی‌دانند یا دانستنش برایشان صرف نمی‌کند

که کلمه برای این آفریده می‌شود که مفهوم یا مصداق موردنظر را به طرف شنونده شلیک کند، به خصوص در گفتار. ایراد می‌کنند که چرا به آخرین جنازه‌ی قبرستان سلطنت گفته‌ای "مشنگ". البته من نمی‌دانم چرا کلمه مشنگ را نمی‌توان به کار برد. ولی این را می‌توانم بگویم که آقا جان، نه خل و چل، نه دیوانه، نه ابله، نه احمق، نه شیرین‌عقل، هیچ کدام بار مفهومی کلمه مشنگ را ندارند. مشنگ کلمه‌ئی است که مردم ساخته‌اند و بارش بسیار سنگین‌تر از تمام صفاتی است که عرض شد. تو که آقا و باتربیتی و برای مفاهیم مختلف کلمات شسته‌رفته قاموسی و از آب‌نگذشته داری چه کلمه‌ئی را

برای رساندن این مفهوم پیشنهادی می‌کنی؟ من حتی در شعر هم از این نوع کلمات به کار می‌برم. تو برای شخص خودخواهی که سیاستش بندتنبانی است (دیدید؟ یک گزگ دیگر!) و محله‌هایی بنام مفت‌آباد و حلبی‌آباد و حصیرآباد و زورآباد و یافت‌آباد، که چه کلمه زیبایی پرمعنائی است برای عده‌ای بی‌خانمان که بر حسب اتفاق جائی را برای گل هم کردن سرپناهی به چنگ آورده‌اند. ملاحظه می‌کنید که توده ظاهراً بی‌سواد ما زبان فارسی را خیلی بهتر از استادان بی‌ریش یا ریش‌پشمی دانشکده ادبیات ما می‌شناسد! باری تو برای



آدمی عوضی که در نهایت امر چنین فقرآبادهایی را که همین جور ساعت به ساعت دور و ور پایتختش از عرض و طول رشد می‌کند نمی‌بیند و در عوض به خیال خودش دارد مملکت را از دروازه تمدن بزرگ عبور می‌دهد چه صفتی پیشنهاد می‌کنی که من آنرا به جای کلمه مثلاً به قول تو هتاک "مشنگ" به کار ببرم. چنین موجودی اگر مشنگ و حتی مشنگ مادرزاد نیست پس چیست؟ یا آن جوانک که دیدم در اعلامیه‌ی نوشته بود: (در این نه سالی که

مسئولیت خطیر سلطنت را پذیرفته ام...) یکی را به ده راه نمی‌دادند، می‌گفت به کدخدا بگویند رختخواب مرا بالای بام پهن کند. خب، اگر در وصف چنین کسی نشود گفت بالاخانه‌اش را اجاره داده با چه جمله‌ی دیگری می‌شود از جلوش درآمد که حضرت عالی نفرمائید لحن هتاک است.

وقتی زورشان نمی‌رسد، با اندیشه یا پیشنهادی دربیفتند یا آن را منافی دکان و دستگاه خودشان دیدند همه زورشان را جمع می‌کنند که شخص گوینده را بی‌اعتبار کنند. این یکی از خصایص باید بگویم متأسفانه ملی ماست. وقتی ناندانی‌شان بسته به این است که ماست سیاه باشد، اگر یکی پیدا شد گفت بابا چشم دارید نگاه کنید، ماست که سیاه نمی‌شود، می‌گویند: "حرفش مفت است، چون مادرش صیغهی قاطرچی امیر بهادر بوده". می‌گویند: "حرفش چرت است چون پدرش بهار به بهار راه می‌افتاده به باغچه بیل‌زنی، پائیز به بعد هم دور کوچه‌ها سیرابی می‌فروخته". "مزخرف می‌گوید چون خودمان در مکتبخانه دیدیم ابوالفضل را با عین نوشته بود" ... این جوابگویی نیست، کوشش نادرستی است برای راندن طرف به موضع دفاع از خود، ولاجرم معطل

گذاشتن اصل موضوع. می‌گوئید چه کنیم؟ دست به ترکیب هیچی نزنیم و به هیچ چیز نظر انتقادی نیندازیم که دل اهل باور نازک و شکننده است و تا گفتی غوره سردیشان می‌کند؟"

شاملو کار سترگی کرد و همچون بسیاری از هنرمندان و روشنفکران مترقی و آزادیخواه جوهره اعتراضی را در رگ و پی ادبیات ایران دوانید. یادش گرامی باد که:

چنان باز نمایاند که سکوت به جز بایسته
ظلمت نیست،

و به اقتضای شب است و سیاهی‌ست تنها
که صداها همه خاموش می‌شود

و بدین نمط

شب را غایتی نیست

نهایتی نیست

و بدین نمط

ستم را

واگوینده‌تر از شب

آیتی نیست.

مسلم منصوری

فوریه ۲۰۰۱



منبع: سایت دیدگاه
تنظیم: سایت ریشه‌ها